

جو مجلس آیین مدتی  
که ای هوشمندان این  
زبان و دل و بهم راست  
فرستاده هر نویسنده  
نه آن غدر با هر پیوست  
سر دشمن کینه افکن  
همانا ندارد پیراشتی  
کند در مرض تو پاک گیش  
جو خصم بداندیش بریدمان  
کسی را که بگویند شد شرت  
زرقن که داشت آیین  
وزان پس بجنبید لنگر  
بان سبکین شکر بی شمار  
جو صحرای محشر صلابت شرت  
دران دشت مکان بجز حار

سر از شاه از کار دادگی  
بما نقض را نباشد صفا  
فرست این قول و در خواست  
نه دشمن زبانه بشیب آمده  
سر پیر فسون زبان بدست  
که از رسک در خارج کند  
زندان ضرورت در آشتی  
جو آسوده کرد و کند کارش  
امانش ده سر فلک در زمان  
نیاید از غیر که از رشت  
کران کرو پای کر آینه  
برقن صلا گفت زیر دی  
نور دید آن وادی بی کمار  
دران جرخ جنبه محم نخست  
از انزوی کش پای رفعت



زان دی پس و صحرای  
برین غول دار و غریب  
دم اردو مایش پیشمال  
ز کر و ش کجا خاک بر سر کند  
دران ادئی سپکران کند  
سپه بی عدد بود و دره بی  
فسر و انجان قحط پای تابا  
دو صد منزل از دیکشده اشور  
ز قحط آتش دیکانها مرد  
ز همان سخا پیشه پرد خجای  
شکها فدا دینی خشک و تر  
جو پستورده بکران در بجا  
کر سپنه سکم بر بند و خشت ششم  
خبردار شد شاه دریا نوال  
ز شیران هم پیشه کرد انجن

عالمست لور و مهابت بود  
ز دیرانه اش کشته دیوانه  
بود زمر افیش آب زلال  
بسالی زان خاک پسر کند  
کشیدن سپاه کران پنج راه  
در آمد کرانی بخیل کران  
که نیایشان جوابیتا  
فراموش شد نام مان بخور  
چه قحطی که آتش زان جان برده  
بر آورد در دمای همان پری  
جوانان در یوزه کرد در بدر  
نهان پس پردمای جاب  
که مسایه گوشت بود ششم  
سختی ایام و تنگی سال  
شد آن زخان بکوش حزن